

Different Approaches in the Field of Civilization-Culture Relation

Mohammad Torabi*

Assistant Prof., Faculty of Humanities, IAU, Qom Branch, Qom, Iran. mtorabi1347@gmail.com

Received: 14 April 2018; **Revised:** 15 May 2018; **Accepted:** 5 June 2018

Abstract

Since long, definition of concepts like society, culture, nation and so forth has faced lots of difficulties. Hence, scientists and theorists have made an analysis and review of it through different approaches and from miscellaneous angles and subjected it to various interpretations. Discussion about congruity and incongruity of civilization and culture has since long attracted the attention of thinkers of human sciences. It is generally believed that words in the field of social sciences rarely rely on an exact definition. Everything is ambiguous and floating. Different authors and researchers have struggled with it in their own ideas and interpreted it as they wished in such a way that they have sometimes assumed it synonymous and two independent concepts at other times. This research deals with two concepts of culture and civilization and aims at recognition and measurement of opposite, favorable and different thoughts. The main question is that what type of relationship or ratio there is between the two. The hypothesis of research underlines the principle of independence of both, considering that this independence is suitable and desirable thanks to developments of world order. In the end, it seems necessary that there be some type of independence and distinction between two concepts of culture and civilization.

Keywords: Civilization, Culture, Rationality, World Order.

رویکردهای مختلف در زمینه نسبت فرهنگ و تمدن

محمد ترابی*

استادیار، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد قم، قم، ایران. mtorabi1347@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۱/۲۵؛ تاریخ اصلاح: ۱۳۹۷/۰۲/۲۵؛ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۳/۱۵

چکیده

از دیرباز تعریف مفاهیمی نظیر جامعه، فرهنگ، تمدن، ملت و غیره با دشواری‌های بسیار روبه‌رو بوده است. از این رو، اندیشمندان و نظریه‌پردازان با رویکردهای متفاوت و از زوایای گوناگون آن را کاوش و بازبینی کرده‌اند و در معرض تفسیرهای گوناگون و متنوع قرار داده‌اند. بحث بر سر همگونی یا ناهمگونی فرهنگی و تمدن از دیرباز توجه اندیشگران علوم انسانی را به خود جلب کرده است. همگان بر این باورند که واژگان حوزه علوم اجتماعی به‌ندرت بر تعریفی دقیق تکیه می‌زنند. همه‌چیز مبهم و شناور است. نویسندگان و محققان مختلف، هر یک از منظر خود با آن دست‌وپنجه نرم کرده‌اند و تفسیری دلخواه از آن داشته‌اند. به‌طوری‌گهگاه آن را مترادف و گاه دو مفهوم جدا و مستقل فرض کرده‌اند. این تحقیق در اساس به دو مفهوم فرهنگ و تمدن می‌پردازد و شناساندن و سنجش اندیشه‌های متفاوت، همسو و مخالف را هدف می‌گیرد. پرسش اصلی این است که چه نوع رابطه یا نسبتی میان این دو مفهوم وجود دارد. فرضیه تحقیق بر اصل جدایی و استقلال این دو تأکید دارد و این استقلال را با توجه به تحولات نظام جهانی مطلوب و مناسب می‌داند. در نهایت، به نظر می‌رسد میان دو مفهوم فرهنگ و تمدن نوعی استقلال و تمایز لازم است.

واژگان کلیدی: تمدن، فرهنگ، عقلانیت، نظام جهانی.

مقدمه

از دیرباز تعریف مفاهیمی نظیر جامعه، فرهنگ، تمدن، ملت و جز آن، با دشواری‌های بسیار روبه‌رو بوده است. از این رو، اندیشمندان و نظریه‌پردازان با رویکردهای متفاوت و از زوایای گوناگون آن را کاوش و بازبینی قرار کرده‌اند. «کلود لوی استروس» کلمات را ابزاری می‌داند که مردم می‌توانند آزادانه آن‌ها را به هر منظوری که بخواهند به کار برند، مشروط به آن که مقاصد و نیات خود را به‌وضوح مشخص کنند. «فرنان برودل» نیز با استناد به همین نظر، حتی در پهنه تخصصی علوم اجتماعی به تنوع معنایی واژه‌ها اشاره می‌کند و از تحول معناها در این حوزه یاد می‌کند. از این رو، ما هر واژه‌ای را با توجه به نحوه‌ای که به کار برده شده است و نوع معنایی که عالم علوم اجتماعی از آن‌ها به دست می‌دهد، درک می‌کنیم (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۳۷۶).

بحث بر سر همگونی یا ناهمگونی فرهنگ و تمدن از دیرباز توجه اندیشگران علوم انسانی را جلب کرده است. همگان بر این باورند که واژگان حوزه علوم اجتماعی به‌ندرت بر تعریف‌های دقیق تکیه می‌زنند. همه چیز مبهم و شناور است. معنای بیشتر اصطلاحات از نویسنده‌ای به نویسنده‌ای دیگر تغییر می‌یابد و مدام در برابر چشمان ما متحول می‌شوند. در علوم اجتماعی، بسان عرصه فلسفه با تنوع معنایی گسترده‌ای مواجهیم که حتی ساده‌ترین کلمات را دربرمی‌گیرد. معنای هر واژه‌ای به شیوه تفکر دانشمند و نویسنده‌ای که آن را به کار می‌گیرد، وابسته است و از آن راه، به ما آگاهی می‌دهد.

یکی از روش‌ها برای پرداختن به مفاهیم حوزه علوم انسانی شکافتن واژه‌ها و نشان دادن تاریخچه دگرذیسی معنایی آن‌هاست، و اینکه چگونه واژه‌ای بار معنایی ویژه‌ای به خود گرفته و معنای اصطلاحی و فنی خاصی یافته است. درباره واژه و مفاهیم فرهنگ و تمدن نیز کاربرد این روش به‌جا و سودمند بوده، و راهی به سوی روشنگری این مفاهیم است. این تحقیق در اساس به واکاوی تحول معنایی مفاهیم فرهنگ و تمدن می‌پردازد و سعی می‌کند رویکردهای مختلفی را که درباره نسبت میان فرهنگ و تمدن مطرح شده است، بررسی کند و شناساندن و نقد و سنجش اندیشه‌هایی متفاوت، و همسو و مخالف را کنکاش کند. اندیشه فرهنگ و تمدن چیزی نیست که

بتوان با یک کار تحقیقی و چند اثر از پس آن برآمد و مطالبی نهایی را در اختیار دوستاران این قبیل مباحث گذاشت. این مقوله‌ها چیزی است خاص که هرچه بیشتر به آن پردازی، به همان میزان نیز توجه بیشتر می‌طلبد. به عبارت دیگر، مقوله فرهنگ تنها جایی است که نباید دنبال راه حل بود و نمی‌توان به یک تعریف اجماعی دست یافت. با بررسی رویکردهای مختلف این نتیجه به دست می‌آید که برخی اندیشه فرهنگ را با فکر و رویکرد تمدنی در هم آمیخته‌اند. در پژوهش حاضر تلاش می‌شود همگنی‌ها و ناهمگنی‌ها شکافته شود. نگارنده بر این باور است که به تدریج باید میان این دو مفهوم، بیش از حد کنونی تفاوت گذاشت تا امکان بررسی مستقل در هر یک از این دو زمینه را فراهم آورد. بی‌شک این تحقیق ادعای پرداختن و روشن کردن همه این مقوله‌ها را ندارد و در واقع، کوشش دارد تا این واقعیت را آشکار کند که به‌کارگیری این مفاهیم چندان آسان نیست. برای مثال در زبان فرانسه بیشتر نویسندگان این دو اصطلاح را باهم می‌آمیزند و به‌جای هم به کار می‌برند، در حالی که نویسندگان آلمانی میان این دو مفهوم تفاوت قائل شده‌اند، اصطلاح نخست را فرهنگ و اصطلاح دوم را برابر تمدن به کار برده‌اند (پهلوان، ۱۳۷۸، ص ۵).

پرسش اصلی تحقیق عبارت است از چه نوع رابطه‌ای (یا نسبتی) میان فرهنگ و تمدن وجود دارد؟ آیا استعمال این مفاهیم در فرهنگ‌های مختلف یکسان است یا متفاوت؟ آیا می‌توان میان فرهنگ و تمدن با اتکا به روش دوقطبی تمایز قائل شد و هر پدیده و مقوله‌ای را منتسب به این یا آن کرد؟ و فرضیه تحقیق بیان می‌کند که این دو مفهوم از یکدیگر متمایزند و بار معنایی متفاوتی دارند؛ و این تلقی با تحولات جهانی نیز بیشتر مطابقت دارد. این تحقیق در دو بخش کلی ارائه می‌شود. نخست، دو مفهوم «تمدن» و «فرهنگ» تعریف می‌شود و در ادامه، به توضیح و تبیین رویکردهای مختلف درباره رابطه میان آن دو می‌پردازد.

مفهوم تمدن

واژه تمدن از ریشه «مدن» به معنای شهر گرفته شده است و به شهرنشینی و خصلت‌های مربوط به زندگی شهری اطلاق می‌شود. این معنا در تقابل با بربریت اقوام بدوی مطرح می‌شده است. تمدن در لغت‌نامه دهخدا به معنای تخلق به اخلاق شهر آمده است. تمدن یعنی انتظام شهر کردن و

اجتماع اهل حرفه؛ یعنی گذار از خشونت و جهل، به حالت ظرافت، انس و معرفت. اقامت کردن در شهر و شهرنشینی نیز در زبان فارسی با تمدن برابر است. تمدن معنایی مجازی هم دارد: تربیت و ادب. از این رو، می‌توان گفت که تمدن داشتن یعنی دارای تربیت بودن و در مرحله کامل تربیت اجتماعی قرار داشتن، یعنی خلاف بربریت. در حالت بربریت، مردم نه شهرنشین‌اند، و نه برخوردار از تربیت اجتماعی. تمدن یافتن به این اعتبار یعنی شهرنشین شدن. این معنا که از دیرباز در زبان فارسی به کار رفته است، با معنای همین واژه در زبان‌های اروپایی هماهنگی و همخوانی دارد (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۳۵۷).

تمدن در زبان‌های اروپایی یعنی *Zivilisation* یا *Civilization*، از لاتین *CIVIS*، به معنای شهروند آمده است. امروزه معمولاً اصطلاح تمدن را به کار می‌گیرند تا موقعیت یا وضعیتی از زندگی اجتماعی سازمان‌یافته را وصف کنند. واژه تمدن در زبان‌های غربی ارتباط تنگاتنگ و میان کنشی پیچیده با واژه فرهنگ داشته است و هنوز هم دارد. در لاتین *CIVILIS* در معنایی گسترده همه چیزهایی را دربرمی‌گیرد که با شهروندان سروکار دارد و در مجموعه حقوق مدنی می‌گنجد. در زبان انگلیسی مدرن واژه تمدن هنوز هم به موقعیت یا وضعیتی عام اشاره می‌کند، در برابر وحشیگری یا بربریت. در این معنا می‌توان شیوه زندگی متمدنانه و شرایط جامعه‌ای متمدن را وضعیتی دانست که به دست می‌آید یا از دست می‌رود؛ یعنی این وضعیت‌ها یا موقعیت‌ها را به همان اندازه می‌توان کسب کرد که امکان دارد آن‌ها را از دست داد.

تمدن در حوزه علوم اجتماعی اغلب چندمعنایی است همراه با بار ارزشی متفاوت، که به گونه‌های زیر به کار می‌رود:

الف) پدیده‌هایی را می‌نامند که به ویژه دانشمندان آنگلو ساکسون و فرانسوی به عنوان فرهنگ هم از آن‌ها یاد می‌کنند.

ب) مجموعه‌ای است از معرفت‌ها و مهارت‌های عملی که نسل‌های مختلف در طول زمان در گذار از شرایط ابتدایی و طبیعی، فرا گرفته‌اند و آن‌ها را پاس می‌دارند.

پ) دانشمندانی که بر معنویت تأکید می‌کنند، تمدن را دارای جنبه‌های مادی می‌دانند. به این

اعتبار تمدن مجموعه‌ای است از علاقه‌های زیستی متأثر از تجربیات نازل فنی و اجتماعی، در مقابل فرهنگ عالی که با معنویت و روح الفت دارد.

ت) عده‌ای هم تمدن را حوزه‌های زیستی و اجتماعی مرتبط با عوامل فنی و مکانیکی می‌دانند، در مقابل فرهنگ ارگانیک و زنده.

ث) گروهی از جامعه‌شناسان تمدن را نظم ظاهری- سطحی، و آداب و عواطف مهارشده انسان‌هایی می‌دانند که در بند عقل درآمده‌اند، در مقابل فضیلت‌های واقعی فرهنگی و اخلاقی.

ج) از نظر فلسفه فرهنگ، تمدن از سوئی به عنوان مرحله‌ای والاتر از مراحل زندگی ابتدایی نمایانده می‌شود که معرف غلبه بر دوران‌های ابتدایی است. یعنی انسان به مرحله‌ای پیشرفته می‌رسد و بر طبیعت چیره می‌شود؛ از سوی دیگر، تمدن معرف مرحله افول یک فرهنگ عالی است که انسان‌ها بر اثر رفاه مادی و عقلانیت صرف ابزاری- عملی چشم‌اندازهای خود را از دست داده‌اند و به فساد گرایش یافته‌اند (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۳۶۲).

خصوصیاتی که اشاره شد، نگرش‌های گوناگون را در حوزه تمدن و فرهنگ نشان می‌دهند. دانشمندانی نیز گاه دو یا چند خصوصیت را پیوند می‌دهند و شیوه‌ای تلفیقی را برمی‌گزینند. بنابراین، باید گفت در یک نگاه کلی عده‌ای تمدن را مرحله پیشرفت انسان و گذار از شرایط ابتدایی می‌دانند و عده‌ای هم خصوصیات مادی برای آن می‌تراشند و آن را فاقد معنویت معرفی می‌کنند. کسانی هم پیشرفت‌های فنی را مترادف تمدن در نظر می‌گیرند. در یک نگاه دیگر، واژه تمدن در مقیاس وسیع‌تر، مرحله‌ای از رشد فکری، علمی، ادبی و فرهنگی را دربردارد که فرد متمدن را به عنوان انسانی فرهیخته از دیگر انسان‌ها متمایز می‌کند. این واژه به مفهوم نظام اجتماعی عظیمی اشاره دارد که شاخص‌های آن عبارت‌اند از هنر، علم، فرهنگ و «نظام حکومتی پیشرفته» همراه با قانونمند شدن روندهای زندگی. بر این اساس، یک اجتماع انسانی، در قالب شهر یا کشور، حتی منطقه را نمی‌توان تمدن نامید، مگر این که در خصلت‌های مدنی و روابط انسانی و

همچنین، هنر، فرهنگ و دانش و حکمت از خصلت‌های والا و برجسته برخوردار باشد و مدنیت اجتماعی، آن را به سمت رفتار قانونمند و نظم و انضباط حقوقی سوق دهد (خورسندی، ۱۳۸۸، ص ۲۰).

کلمه لاتین سیولایزیش به معنای تمدن در سال ۱۷۷۲ توسط دکتر ساموئل جانسون وارد فرهنگ لغات انگلیسی شد. جانسون ترجیح می‌داد کلمه مدنیت را به کار گیرد؛ به این دلیل که مدنیت در همه فرهنگ‌های مدرن، یک واژه مشترک و دارای معنای خاص، یا بیان‌کننده مرحله‌ای خاص از فرهنگ دانسته می‌شد که در مرحله خاصی از تاریخ وجود داشته است. استفاده‌های مشهور لغت تمدن در ادبیات انگلیسی قرن نوزدهم مورد توجه قرار گرفت. در اواخر قرن نوزدهم، بحث ریشه‌های تمدن توسط لبوک و همچنین، در مباحث مردم‌شناسی، بحثی با عنوان مقدمه‌ای بر مطالعه بشر و تمدن توسط ادوارد تیلور مطرح شد (خورسندی، ۱۳۸۸، ص ۲۰). البته متفکرین مسلمان سال‌ها قبل از متفکران غربی، در زمینه تمدن در مفاهیم متفاوتی بحث کرده‌اند. ابن خلدون شاید نخستین متفکری است که مفهوم تمدن را وارد بحث فلسفه قدیم می‌کند. از نظر او «تمدن حاصل تعالی فرهنگی و پذیرش نظم اجتماعی است». وی همچنین واژه «حضاره» را همراه با واژه عمران به کار برده است. در ادبیات ابن خلدون حضاره (تمدن) برای اشاره به نوع استقرار یافته زندگی در مقابل زندگی کوچ نشینان استفاده شده است. از نظر وی تمدن خروج از مرحله بادیه‌نشینی و گام‌نهادن در مسیر نهادینه‌شدن امور اجتماعی است و به عبارت دیگر، تمدن در بستر عمران تحقق می‌یابد. از نظر ابن خلدون «جامعه‌ای که با ایجاد حاکمیت، نظم‌پذیر شده، مناصب و پایگاه‌های حکومتی تشکیل داده، تا بر حفظ نظم نظارت کند و از حالت زندگی فردی به زندگی شهری و شهرنشینی روی آورده و موجب تعالی فضائل و ملکات انسانی چون علم و هنر شده است، حائز مدنیت است، و اجتماع انسانی مفهومی است که از آن باید به مدنیت یاد کرد؛ بنابراین، تمدن به حالت اجتماعی انسان اطلاق می‌شود (عاملی، ۱۳۹۰، ص ۱۱).

فوکو تساوا یوکیچی اندیشمند ژاپنی در برجسته‌ترین کار علمی خود یعنی نظریه تمدن، این مفهوم را در دو معنای محدود و گسترده تعریف می‌کند: تمدن به معنای محدود آن یعنی افزایش دادن آنچه انسان مصرف می‌کند و تجملات ظاهری که به ضرورت‌های روزانه زندگی

اضافه می‌شود. تمدن به معنای گسترده آن یعنی نه فقط رفاه در زمینه ضرورت‌های روزانه، بلکه پالایش معرفت و پرورش فضیلت به طوری که زندگی بشری را به مرتبه‌ای بالاتر ارتقا بخشد (بابایی، ۱۳۸۶، ص ۲۹). وی تمدن را روندی توصیف می‌کند که در آن روابط بشری در جهت بهتر شدن به تدریج تغییر می‌کند و شکل و شمایل معینی به خود می‌گیرد.

به گفته هانتینگتون، «تمدن یک موجودیت فرهنگی است» (هانتینگتون، ۱۳۷۸، ص ۴۴)؛ و در تعریفی کلی تمدن عبارت است از مجموعه ساخته‌ها و اندوخته‌های معنوی و مادی جامعه انسانی. «وقتی می‌گوییم ساخته‌های انسانی، مقصود آن چیزی است که در طبیعت در حالت عادی وجود ندارد و انسان آن را می‌سازد. بنابراین، ساخته انسانی در برابر ساخته طبیعت قرار می‌گیرد؛ و مقصود از اندوخته عبارت است از انباری از تجربه‌ها، داده‌ها و دانش‌ها و قراردادهای و اختراعاتی گذشته یا دیگران که به جامعه به ارث می‌رسد. اما منظور از مادی بودن عبارت است از آنچه نیاز غریزی و طبیعی آدمی را برآورده می‌کند، و آنچه نیازهای غیرطبیعی و غیرغریزی و غیرمادی انسان را برآورده می‌کند؛ معنوی است (عاملی، ۱۳۹۰، ص ۱۳).

بدین ترتیب، می‌توان گفت تعریف تمدن کاری دشوار و بغرنج است. با این حال، می‌دانیم که تعریف تمدن بسته به مکتب و دیدگاه دانشمندان تفاوت می‌کند.

فرهنگ

واژه فرهنگ به معنایی که امروزه به کار می‌رود، حاصل یک تحول تاریخی است. گرچه هنوز هم بر سر مفهوم فرهنگ اختلاف نظر وجود دارد و می‌توان گفت واژه فرهنگ در هر زبان، تحولی خاص را پیموده است که تنها با توجه به سرنوشت این واژه در هر مورد درک‌شدنی است. در زبان‌های عمده اروپایی این واژه طیف معنایی گسترده‌ای داشته است: مسکن‌گزیدن، کشت‌کردن، حراست‌کردن، پرستش‌کردن. آنچه بعدها در زبان‌های اروپایی رواج یافت، همان معنایی است که در کشت‌کردن نهفته بود، یعنی *Cultura*، هر چند که در قرون وسطی به معنای پرستش و عبادت نیز به کار رفته است؛ در بسیاری از زبان‌های اروپایی این واژه هنوز همان معنای آغازین خود را حفظ کرده است.

اگر بتوان قرن هیجدهم را دوره شکل‌گیری معانی نوین واژه‌ها تلقی کرد، با وجود این، در سال ۱۷۰۰ میلادی، «فرهنگ» در جمع واژه‌های زبان فرانسه از جمله واژه‌های کهن است. در اوایل قرن شانزدهم، واژه فرهنگ دیگر نشان‌دهنده یک وضعیت نیست، بلکه به معنای یک عمل است؛ عمل کشت‌وکار روی زمین. تنها در اواسط قرن شانزدهم معنای مجازی «فرهنگ» شکل می‌گیرد و در نتیجه، می‌تواند بیان‌کننده پرورش یک توانایی یا استعداد، یعنی به معنای کارکردن در جهت توسعه آن باشد. همچنین، فرهنگ در قرن هجدهم به واژگان زبان نویسندگان عصر روشنگری راه می‌یابد، ولی با این حال، چندان از سوی فیلسوفان به کار گرفته نمی‌شود (کوش، ۱۳۸۱، ص ۱۴). در قرن هیجدهم فرهنگ هنوز به صورت مفرد به کار می‌رود که عام‌گرایی و انسان‌گرایی فیلسوفان را نشان می‌دهد. یعنی فرهنگ خاص انسان است، و رای هرگونه تمایز میان مردم یا طبقات. بنابراین، فرهنگ در ایدئولوژی متفکران عصر روشنگری کاملاً راه می‌یابد. واژه فرهنگ با عقاید و افکار مربوط به پیشرفت، تحول، تعلیم و تربیت و خرد که در کانون تفکر این عصر قرار دارند، همراه می‌شود. جنبش روشنگری، گرچه در انگلستان آغاز شد، اما زبان و واژگان خاص خود را در فرانسه به دست آورد. اندیشه فرهنگ در خوش‌بینی آن عصر که بر اعتماد به تحول تکاملی نوع بشر مبتنی می‌باشد، سهیم است. پیشرفت زاده آموختن است؛ یعنی زاده فرهنگ که پیوسته گسترده‌تر می‌شود. اینک «فرهنگ» به واژه «تمدن» که می‌رفت در واژگان زبان فرانسه قرن هیجدهم به توفیقی بزرگ دست یابد، بسیار نزدیک است. هر دو واژه به حوزه معناشناختی واحدی تعلق دارند و مفاهیم اساسی یکسانی را منعکس می‌کنند. این دو واژه، هرچند گاه همراه یکدیگرند، کاملاً معادل نیستند. فرهنگ بیشتر یادآور پیشرفت‌های انفرادی است و تمدن یادآور پیشرفت‌های جمعی.

فرهنگ در معنای مجازی در قرن هیجدهم به زبان آلمانی راه می‌یابد و به نظر می‌رسد انتقال دقیق واژه فرانسوی باشد. اعتبار زبان فرانسه (در آن هنگام به‌کاربردن زبان فرانسه علامت‌میزه طبقات بالا در آلمان است) و نفوذ افکار روشنفکران در آن زمان، بسیار زیاد است و این وام‌گیری را توجیه می‌کند. با این همه، فرهنگ در زبان آلمانی با سرعتی زیاد و در جهتی محدودکننده‌تر از مشابه خود در زبان فرانسه تحول می‌یابد و از نیمه قرن هیجدهم از نظر مقبولیت با توفیقی روبه‌رو

می‌شود که «فرهنگ» در زبان فرانسه هنوز به آن دست نیافته است. زیرا در واژگان متفکران فرانسوی، «تمدن» به نوعی جای آن را گرفته است. به عقیده نور برالیاس (۱۹۳۹)، دلیل این امر، پذیرفتن واژه از سوی بورژوازی روشنفکران آلمان و کاربرد آن به وسیله این بورژوازی در مخالفت با اشرافیت دربار است. در واقع، برخلاف آنچه در فرانسه می‌گذرد، میان بورژوازی و اشرافیت در آلمان پیوندهایی فشرده برقرار نیست. اشرافیت، از طبقات متوسط اجتماعی تقریباً جداسست. دو واژه به روشنفکران آلمانی امکان خواهد داد تا این تضاد موجود میان دو نظام ارزشی را تعریف کنند؛ آنچه با اصالت پیوند دارد و به غنای فکری و معنوی کمک می‌کند، با فرهنگ در ارتباط شناخته خواهد شد، برعکس، آنچه جز ظاهری درخشنده، و ظرافت سطحی نیست، به تمدن تعلق دارد. بنابراین، فرهنگ در برابر تمدن قرار می‌گیرد. در نظر قشر روشنفکر بورژوازی آلمان، اشرافیت دربار اگر هم متمدن است، اما از فرهنگ به گونه‌ای شگفت‌آور بی‌بهره است. از آنجا که طبقات پایین جامعه نیز از فرهنگ نصیبی ندارند، این قشر روشنفکر خود را به نوعی دارای وظیفه می‌داند؛ وظیفه توسعه‌دادن فرهنگ آلمانی و بخشیدن درخشندگی به آن (کوش، ۱۳۸۱، ص ۱۸). در آلمان، در فردای انقلاب فرانسه، واژه تمدن معنای اشرافی آلمانی خود را از دست می‌دهد و بیشتر، فرانسه و در سطحی گسترده‌تر، قدرت‌های غربی را به یاد می‌آورد. به همین ترتیب، «فرهنگ» که در قرن هجدهم، وجه تمایز بورژوازی روشنفکری آلمانی بود، در قرن نوزدهم، به وجه تمایز کل ملت آلمان تغییر می‌یابد. بدین دلیل است که مفهوم آلمانی فرهنگ از آغاز قرن نوزدهم، به مشخص ساختن و مستحکم کردن تفاوت‌های ملی گرایش پیدا می‌کند. بنابراین، اندیشه آلمانی درباره فرهنگ، در قرن نوزدهم، اندکی تحت تأثیر ملی‌گرایی، تحول می‌یابد. این تفکر بیش از پیش به مفهوم «ملت» می‌پیوندد. فرهنگ، همچون مجموعه‌ای از دستاوردهای هنری، فکری و اخلاقی خودنمایی می‌کند که میراث یک ملت را تشکیل می‌دهد که یک‌بار برای همیشه حاصل آمده و وحدت آن ملت را پایه‌گذاری می‌کند (کوش، ۱۳۸۱، ص ۲۲).

در جریان قرن نوزدهم نویسندگان رمانتیک آلمانی، به‌طور کم‌وبیش مشخص، فرهنگ را که تعبیر روح عمیق یک ملت است، در برابر تمدن، که از این پس با پیشرفت مادی به توسعه

اقتصادی و فنی مشخص وابسته می‌شود، قرار می‌دهند. در فرانسه تا قرن هیجدهم واژه فرهنگ مانند انگلیس به چیزی پرورش‌یافته اشاره کرد. کاربرد مستقل آن به صورت اسم از قرن هیجدهم به بعد سر بر می‌آورد. ریمون ویلیامز می‌گوید واژه فرهنگ در آلمان با وام‌گیری از زبان فرانسوی ابتدا به صورت Culture به کار می‌رود. نخست، در معنایی انتزاعی که معرف یک فراگرد عام، به‌کار گرفته می‌شود که متمدن و فرهیخته‌بودن را می‌نمایاند. پس از آن، در معنایی رواج می‌یابد که مورخان رنسانس (عصر روشنگری) از تمدن مراد می‌کردند و توصیفی از فراگرد دنیایی و غیردینی تحول بشری در تاریخ‌نگاری‌های عام خود به دست می‌دادند (پهلوان، ۱۳۷۸، ص ۵). در دهه چهل قرن نوزدهم میلادی، فرهنگ را در آلمان در همان معنای تمدن به‌کار گرفته می‌شود.

بنابراین، دو تصور متفاوت از فرهنگ که یکی خاص‌گرا و دیگری عام‌گرا است و مبنای دو نحوه متفاوت تعریف مفهوم فرهنگ است، خود نشان‌دهنده مناظره بر سر این مفاهیم است و به همین دلیل، در ابتدا به ناممکن‌بودن تعریفی واحد از برخی مفاهیم اشاره شد.

کاربرد دقیق مفهوم فرهنگ همراه با تعریف آن، همان‌طور که اشاره شد با تایلور آغاز می‌شود. وی در کتاب پژوهش‌هایی درباره تاریخ آغازین بشر و توسعه تمدن، که در ۱۸۶۵ منتشر کرد، گهگاه از اصطلاح فرهنگ استفاده می‌کند، ولی بیشتر اصطلاح تمدن را به‌کار می‌برد. اما در ۱۸۷۱ بود که نام فرهنگ ابتدایی را بر کتاب اصلی خود گذاشت و در نخستین جمله آن نخستین تعریف رسمی و آشکار فرهنگ را ارائه داد. این تاریخ را می‌توان سرآغاز این مفهوم علمی دانست، اگرچه زمینه آن در زبان آلمانی پیش از آن فراهم شده بود (آشوری، ۱۳۸۰، ص ۳۹). اما، مفهوم تایلوری فرهنگ بسیار کند رواج یافت و آمریکایی‌ها زودتر از انگلیسی‌ها آن را پذیرفتند. این مفهوم از واژه کولتور نخستین‌بار در ۱۹۲۹ به واژه‌نامه وبستر راه یافت، حال آن که در واژه‌نامه‌های عمومی انگلیسی در ۱۹۴۷ دیده می‌شود. دانشوران بریتانیایی تا جایی که می‌توانستند با مفاهیم «جامعه» یا «تمدن» مقصود خود را بیان کنند، بیش از آمریکایی‌ها در برابر کاربرد Culture ایستادگی می‌کردند. در زبان فرانسه هنوز هم Civilisation را با مایه معنایی‌ای که از پیشرفت و شهری‌شدن در خود دارد، از کولتور رساتر می‌دانند (آشوری، ۱۳۸۰، ص ۴۰).

در زبان فارسی در قیاس با زبان‌های اروپایی، واژه فرهنگ معنای غیرمادی واضح‌تری دارد.

وقتی می‌گوییم فرهنگ ترافیک، منظورمان نوع خاصی از رفتار در حوزه راهنمایی و رانندگی است. یا وقتی می‌گوییم فلانی فرهنگ آپارتمان‌نشینی ندارد، منظورمان این است که با قواعد و آداب سکونت در مجتمع‌های مسکونی آشنا نیست، یا مثلاً فرهنگ خانه‌داری و غیره. این معناها در زبان فارسی همگی به نوعی رفتار و به شیوه زیستن توجه می‌کند (پهلوان، ۱۳۷۸، ص ۸). در حالی که در غرب معنای دانشگاهی و علمی فرهنگ پیشرفت زیادی کرده است و کاربردهای تازه‌ای یافته است، امروزه در ایران، در زبان فارسی دانشگاهی و تحقیقاتی، این کاربردها هنوز دقیق نشده‌اند و هرکس بنا به ارتباط خود این واژه را به کار می‌گیرد. با وجود این، باید گفت که تنها جایی که معنایی مشخص و به‌نسبت روشن از واژه فرهنگ را دنبال می‌کند، همان رشته انسان‌شناسی در دانشگاه است. در زبان فارسی نیز واژه فرهنگ دستخوش تحولاتی شده است. با این حال، یک تفاوت عمده میان زبان فارسی و لاتین به چشم می‌خورد. در فارسی واژه فرهنگ در اساس باری معنوی بر دوش می‌کشیده است. اگر در لاتین از پروراندن در معنای مادی و عملی به‌کار رفته است و کاربرد آغازین آن در زراعت و کشت بوده است، حتی اکنون نیز این کاربرد معمول است، در فارسی از دیرباز در معنای ادب، عقل و آداب و معانی بسیاری از همین دست به‌کار رفته است. به هر حال، برای فرهنگ از دیرباز در زبان فارسی معناها و کاربردهایی داشته‌ایم که در برخی موارد حتی با دریافت‌های امروزی علوم اجتماعی جدید هماهنگی دارند و ما را از واژه‌سازی بی‌نیاز می‌کنند. جنبه معنوی فرهنگ که در اروپا در دوره‌ای اهمیت می‌یابد، با کاربرد فرهنگ در بعد معنوی در زبان فارسی همخوانی دارد. می‌توان گفت جنبه‌های معنوی فرهنگ در زبان فارسی در قیاس با زبان‌های اروپایی، غنی‌تر است (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۵۴).

در ادامه، به چند تعریف از مفهوم فرهنگ اشاره شده، سپس، رابطه میان دو مفهوم فرهنگ و تمدن را بررسی می‌شود.

یاکوب بورکهارت می‌گوید سه قدرت بزرگی که واقعیت هستی بشر و روند تاریخ را تعیین کرده‌اند، عبارت‌اند از دین، دولت و فرهنگ (پهلوان، ۱۳۷۸، ص ۱۳). بر اساس تعریفی از فرهنگ آن را شامل همه عادات یک جامعه می‌دانند. یا اگر جامعه را مجموعه افرادی سازمان‌یافته بدانیم

که شیوه زندگی خاصی دارند در این صورت فرهنگ یعنی همین شیوه زندگی. «تسودی باربو» در کتاب خود به نام جامعه، فرهنگ و شخصیت می‌نویسد بیشتر تعریف‌های فرهنگ بر دو نکته تأکید می‌کنند، نخست عناصر فرهنگ، چه به صورت عادات اجتماعی جلوه‌گر شوند و چه به صورت روش زندگی یک جامعه تظاهر بیابند؛ دوم، اثر انگیزاننده و هنجاری این عناصر بر رفتار فرد (پهلوان، ۱۳۷۸، ص ۱۳). اگر بخواهیم بنا به استنباط عمومی هم پیش رویم، می‌بینیم به‌طور متعارف فرهنگ به صورت پدیده‌ای ذهنی معرفی می‌شود. بدین معنا که اصطلاحاتی چون باورها، هنجارها، و ارزش‌ها مشخص‌کننده و معرف وضعیت ذهن هستند؛ یا می‌توانیم فرهنگ را معرف ساخت‌های مشترک انگیزشی در میان اعضای یک جامعه بدانیم (پهلوان، ۱۳۷۸، ص ۱۴).

فرهنگ به محتویات رفتاری آدمی مربوط است. این گفته ممکن است این تصور را در ذهن پدید آورد که فرهنگ امری واحد و متجانس است؛ پس چرا تعریف‌های گوناگون از آن وجود دارد؟ پاسخ آن است که فرهنگ محتویات ناهمگون دارد و به موضوعی واحد اشاره ندارد، بلکه گستره آن می‌تواند موضوع‌های پرشماری را در تصورات و افکار، احساس و عواطف، ارزش‌ها، اعمال و تمایلات آدمی دربرگیرد (جلالی مقدم، ۱۳۸۵، ص ۴۷).

رابرت رد فیلد در تعریف فرهنگ می‌گوید: «ادراک‌های مشترک که در عمل و در مصنوعات ظهور می‌یابند». تعریف دیگر که شاید مشهورترین تعریف فرهنگ از دهه ۱۹۵۰ به بعد باشد، از کلیفورد گیرتز است که می‌گوید «مفهوم فرهنگ بر الگوی معانی مجسم در نمادها دلالت دارد، الگویی که در تاریخ منتقل می‌شود؛ فرهنگ سیستمی از مفاهیم موروثی است که در صورتی نمادین بیان شده و بدان وسیله آدمیان آگاهیشان را از زندگی و تلقی‌هایشان را از آن انتقال، ابقا و ارتقا می‌بخشند» (جلالی مقدم، ۱۳۸۵، ص ۲۵۰).

رویکردهای مختلف در تعریف تمدن و فرهنگ

تفاوت در تعریف‌ها به رویکردهای مختلف تعریفی نیز مربوط می‌شود. برخی تعریف‌ها در صدد تبیین ماهیت تمدن‌اند، برخی دیگر در صدد تمایزبخشی میان فرهنگ و تمدن هستند، نوع سوم تعریف‌هایی هستند که علل شکل‌دهنده تمدن‌ها را ذکر کرده‌اند و برخی نیز بر مؤلفه‌های مفهومی

تأکید داشته‌اند. نوشته حاضر تلاش می‌کند با به‌کارگیری نوع چهارم از روش تعریفی، مؤلفه‌های مفهومی را از تعریف‌های انجام‌یافته به دست آورده و از این رهگذر به تجزیه و تحلیل تمدن و فرهنگ پردازیم.

آیا فرهنگ همان عقلانیت نهفته در تمدن‌ها، و تمدن نیز ظاهر و صورت یافته، همان فرهنگ است؟ نسبت میان مباحث تمدنی و مباحث فرهنگی در تاریخ این واژگان چگونه بوده است؟ آیا میان این دو نوعی تقابل بوده است؟ در زمینه برداشت‌ها و دیدگاه‌های مختلفی که میان دو مفهوم فرهنگ و تمدن وجود دارد، به سه رویکرد اشاره می‌شود.

الف) رویکرد آمیختگی فرهنگ و تمدن

برخی مفهوم فرهنگ و تمدن را مترادف دانسته، و یکی را به‌جای دیگری به‌کار برده‌اند. در انسان‌گرایی وجود دارد که نمی‌خواهد میان فرهنگ و تمدن تمایزی قائل شود. به همین سبب، این گروه از انسان‌شناسان به تفاوت میان متمدن و نامتمدن نیز اعتنایی ندارند. به نظر این گروه در انسان‌شناسی، همه تمدن‌ها مرحله‌ای خاص از فرهنگ به شمار می‌روند. تمدن‌ها از نظر کمی و میزان پیچیدگی الگوها متمایز می‌شوند، اما از نظر کیفی با فرهنگ‌های مردمان به اصطلاح نامتمدن تفاوتی ندارند.

ادوارد تایلور این دو را به یک معنا به‌کار برده است و در این زمینه می‌نویسد: کلمه فرهنگ یا تمدن به مفهوم وسیع کلمه که مردم‌شناسان به کار می‌برند، عبارت از ترکیب پیچیده‌ای شامل علوم، اعتقادات و هنرها، اخلاق، قوانین، آداب و رسوم و عادات، و اعمال دیگری است که به وسیله انسان در جامعه خود به دست می‌آید (بابایی، ۱۳۸۱، ص ۳۱). وی در پی اثبات وجود تداوم میان فرهنگ ابتدایی و پیشرفته‌ترین نوع فرهنگ بود. برخلاف کسانی که میان انسان وحشی و انسان متمدن گسستی برقرار می‌کردند، او می‌کوشید آن رشته اساسی را که آنان را با یکدیگر مرتبط می‌کند، نشان دهد. انسان وحشی، سرانجام ناگزیر از گام‌نهادن در مرحله تمدن و نزدیک شدن به انسان متمدن است. میان انسان‌های ابتدایی و متمدن تفاوتی از حیث طبیعت وجود ندارد، بلکه تفاوت موجود فقط در میزان پیشرفت آنان در مسیر فرهنگ است (کوش، ۱۳۸۱، ص ۲۹).

هنری لوکاس در مقدمه کتاب *تاریخ تمدن*، تمدن و فرهنگ را هم معنا گرفته است و تنها تفاوت میان آن‌ها را به قلمرو معنایی آن دو باز می‌گرداند: هر دو واژه بر یک مفهوم دلالت می‌کند، جز آنکه دامنه و زمان فرهنگ محدودتر از تمدن است. از این رو، می‌گوییم فرهنگ هومری یا تمدن غربی (کوش، ۱۳۸۱، ص ۳۲). گی روشه تفکیک تمدن از فرهنگ را به کلی منکر شده است و جدایی آن دو را کاملاً امری مصنوعی و غیرمعقول می‌داند.

در سنت انگلیسی و فرانسوی مفهوم فرهنگ اغلب مترادف با تمدن به کار می‌رود و از نظر آنان فرهنگ یا تمدن کلیت در هم بافته‌ای است که دانش، دین، هنر، قانون، اخلاق، آداب و رسوم و هرگونه توانایی و عادت را که آدمی به عنوان عضوی از جامعه به دست می‌آورد، شامل می‌شود (عاملی، ۱۳۹۰، ص ۱۹). با گسترش مفهوم فرهنگ به مواردی می‌رسیم که شامل تمدن نیز می‌شود. پژوهشگران مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت می‌گویند فرهنگ را نباید در برابر تمدن قرار داد. به نظر اینان تجلیل از فرهنگ را به بهای خوارکردن جامعه توده ای، و مصرف بی‌وقفه ارزش‌های فرهنگی را به عنوان تأکید بر حضور معنویت درونی و متعالی فرد، نمی‌توان از خصلت منحن تمدن جدا کرد. آن جنبه‌هایی از تمدن که ما را می‌آزارد، در واقع ذاتی خود فرهنگ‌ها بوده‌اند که ستایش هم شده‌اند. هر چند مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت دوگانه‌سازی فرهنگ و تمدن را نمی‌پسندد، اما در آخر، یکی را معنوی و دیگری را تجلیات ابعاد مادی زندگی می‌داند (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۳۷۴).

«زیگموند فروید» نیز با جداسازی و تقابل دو مفهوم فرهنگ و تمدن مخالفت می‌کند. او در یکی از آثار خود به نام «آینده یک وهم» می‌نویسد فرهنگ بشری یعنی هرچه زندگی بشر را از شرایط حیوانی و زندگی جانوران متمایز می‌کند (و من از تفاوت گذاشتن میان فرهنگ و تمدن بیزارم) معرف دو وجه است. از سویی همه دانش‌ها و توانایی‌هایی را دربرمی‌گیرد که انسان‌ها به منظور مهارکردن نیروهای طبیعت کسب کرده‌اند، و از آن کالاهایی برای ارضای نیازهای بشری به دست آورده‌اند، و از سوی دیگر، شامل همه تأسیسات و تنظیماتی می‌شود که برای به نظم کشیدن روابط انسان‌ها با یکدیگر و به ویژه توزیع کالاهای موجود، ضرورت دارند. این دو جهت فرهنگ یا تمدن، مستقل از یکدیگر نیستند: نخست بدین سبب که روابط متقابل انسان‌ها عمیقاً از میزانی

که کالاهای موجود، ارضای غریزه‌ها را ممکن می‌کند، متأثرند؛ دوم، بدین علت که هر انسانی در حدی که دیگری از نیروی کارش بهره می‌گیرد یا او را به صورت موضوع بر می‌گزیند، در رابطه‌ای کالایی قرار می‌گیرد؛ و سوم بدین دلیل که هر فردی بالقوه خصم فرهنگ است گرچه تصور بر این است که فرهنگ باید موضوع مورد علاقه همه انسان‌ها باشد (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۳۷۲).

افرادی مانند گلدن وایزر و ادوارد تایلر فرهنگ و تمدن را مترادف هم می‌دانند. ادوارد تایلر انسان‌شناس مشهور بریتانیایی در تعریف خود از فرهنگ این مفهوم را با تمدن مترادف می‌گیرد و در ارتباط با هم به کار می‌برد و فرهنگ و تمدن را ترکیب پیچیده‌ای از علوم، اعتقادات، هنرها، اخلاق، قوانین، آداب و رسوم، عادات و دیگر اعمال انسانی در جامعه به شمار می‌آورد (پهلوان، ۱۳۸۲، ص ۴۸). این تعریف تایلر که به ظاهر جامع و سهل می‌نماید، در اساس جنبه توصیفی دارد. او با شمارش تعدادی از پدیده‌های زندگی جمعی به تعریف فرهنگ روی می‌آورد. نکته مهم در تعریف تایلر این است که جنبه هنجاری ندارد. از نظر وی، فرهنگ کلیت زندگی اجتماعی انسان است. از این رو، تعریفش جنبه‌ای محدودکننده و انحصارگرایانه ندارد، یعنی نمی‌خواهد فرهنگ را خاص جامعه‌هایی معین بداند و فقط بخشی از بشریت را در این چارچوب بگنجانند. وجه مشخص این تعریف، خصلت جمعی آن است. از این گذشته در تعریف تایلر می‌بینیم که فرهنگ جنبه اکتسابی دارد؛ چیزی نیست که بتوان آن را موروثی دانست و بنابراین، معتقد بود تفاوت میان انسان ابتدایی و انسان متمدن را نباید تفاوتی نشأت‌گرفته از طبیعت آنان به حساب آورد.

آلفرد وبر فرهنگ مادی را معادل تمدن و فرهنگ معنوی را فرهنگ می‌داند. ای. ال. کروبر فرهنگ را با ارزش‌های اجتماعی، و تمدن را با واقعیت‌های اجتماعی مرتبط می‌کند و اشرینگلر معتقد است تمدن‌ها نقطه پایان تکامل فرهنگ‌ها هستند (عالمی، ۱۳۸۹، ص ۴۷).

ب) دوگانگی فرهنگ و تمدن

هنگامی که متفکرانی مانند دیدرو، روسو، هردر، رمانتیک‌ها، یا برخی متفکران متأخر مانند اشرینگلر به تباین بین مفاهیم طبیعی، ارگانیک، خلاق و اصیل از یک‌سو، و مفاهیم تصنعی، ماشینی،

کلیشه‌ای و بی‌مایه از سوی دیگر، اشاره می‌کند، انگیزه‌ای مجادله‌ای در سر دارند. آنچه برای این متفکران اهمیت داشت، برداشتن نقاب از چهره متظاهر و فریبنده تمدن معاصر و خدشه‌دارکردن غرور و خودستایی‌اش بود. روسو ادعا نمی‌کند که طبع بشر قبل از پیشرفت دانش و هنر ذاتاً بهتر بوده است، بلکه زندگی اجتماعی و هنجارهای اخلاقی را در هماهنگی بیشتری با آن می‌بیند. از نظر او تمدن جدید، برخلاف فرهنگ‌های اصیل که از اعماق نیازهای آدمی ریشه می‌گیرند، الگوهای خود را بر انسان تحمیل می‌کند، و بدتر از آن، اینکه تمدن جدید الگوی کلی و یکسانی را بر همگان تحمیل می‌کند و همه اذهان را در قالب واحدی جای می‌دهد (بشیریه، ۱۳۸۵، ص ۹۹).

مک آیور فرهنگ را معادل بیان حالات زندگی (مانند ایدئولوژی، دین، ادبیات) دانسته، در مقابل تمدن را به معنای شکل جامعه و نظام، و کنترل شرایط اجتماعی (تکنیک‌ها و سازمان‌ها اجتماعی) می‌داند. همچنین، کروبر فرهنگ را به ارزش‌های اجتماعی و تمدن را به واقعیت‌های اجتماعی مرتبط می‌داند (بابایی، ۱۳۸۶، ص ۳۶). کانت معتقد است ایده اخلاقیات بخشی از فرهنگ را تشکیل می‌دهد، در حالی که جنبه برونی آن در قلمرو تمدن قرار دارد. مالک بن نبی متفکر الجزایری در عین تفکیک میان فرهنگ و تمدن فرهنگ را روح تمدن می‌داند؛ شریعتی نیز می‌گوید آنچه معنوی است فرهنگ و به آنچه مادی است، تمدن می‌گوییم (بابایی، ۱۳۸۶، ص ۳۷).

برخی تمدن را وسیع‌تر، قدیمی‌تر، و فرهنگ را جوان‌تر و محدودتر دانسته‌اند (اسلامی ندوشن، ۱۳۴۹، ص ۷۹). با این نگاه، تمدن مربوط به امور پیشینی و فرهنگ موجودی زنده و امروزی است. البته این تعریف بدین معنا نیست که تمدن همواره در گذشته قرار دارد، بلکه بدین معناست که حس مربوط به امور تمدنی نیازمند یک دوره زمانی است که فرد همواره در روندی جریان‌دار زندگی به برساخته‌های خود و جامعه بازمی‌گردد تا خود و مای تمدنی را دریابد.

با نگاهی دیگر می‌توان گفت منظور از تمدن یک مجموعه فرهنگی است که از خصایص فرهنگی عمده و مشابه چند جامعه خاص تشکیل شده است؛ مثلاً نظام سرمایه‌داری غربی را می‌توان به عنوان یک تمدن توصیف کرد؛ زیرا شکل‌های خاص علم، فناوری، مذهب، هنر و دیگر خصایص آن را باید در چند جامعه متفاوت پیدا کرد (عاملی، ۱۳۹۰، ص ۲۰). اوسوالد اشپنگلر

میان فرهنگ و تمدن تفاوت قائل شد به نحوی که گویی این دو، معرف دو شیوه زندگی یکسره متفاوت هستند. یکی از ارزش‌های معنوی، و دیگری از ارزش‌های مادی متأثر است؛ یکی بر تحول روانی و اخلاقی فرد تأثیر می‌گذارد، و دیگری رفاه مادی او را شکل می‌دهد (پهلوان، ۱۳۷۸، ص ۱۴). او تمدن را نتیجه ارگانیک و منطقی، کمال و پایان هر فرهنگ می‌داند و بیان می‌کند هر فرهنگی، تمدن خاص خود را دارد. سپس، می‌نویسد برای نخستین بار این دو واژه را که تا حال با نوعی تفاوت نامشخص اخلاقی به کار گرفته می‌شدند، در معنای توالی زمانی یعنی ترتیب زمانی یا به نوعی تقدم و تأخر به کار می‌برد که مبین توالی ارگانیک کاملاً دقیق و الزام‌آوری است. از نظر او، تمدن نشانه ازهم‌پاشیدگی و واپسین مرحله احتضار یک فرهنگ است.

متفکران قرن نوزدهمی آلمانی میان تمدن که شامل عوامل فنی، تکنولوژی و مادی بود، با فرهنگ که ارزش‌ها، آرمان‌ها و خصوصیات عالی و برجسته هنری و اخلاقی را متجلی می‌کرد، سخت تفاوت می‌گذاشتند. این تفاوت‌گذاری، در تفکر آلمان تداوم‌یافته است، اما از پذیرش عام در جاهای دیگر برخوردار نشده است. بر اثر تفاوتی که در رویکرد آلمانی میان دو مفهوم فرهنگ و تمدن مطرح شد، واژه فرهنگ بر واژه تمدن رجحان یافت و تمدن را بی‌ارج کرد. از نظر جامعه‌شناسانی مانند تونیس (۱۹۹۲) و آلفرد وبر (۱۹۳۵)، تمدن چیزی نبود مگر مجموعه‌ای از دانش‌های عملی و فنی، و همچنین مجموعه‌ای از روش‌های برخورد با طبیعت. بر عکس، فرهنگ مجموعه‌ای بود از اصول هنجاری، ارزش‌ها و آرمان‌ها، در یک کلام یعنی روح (پهلوان، ۱۳۷۸، ص ۳۷۸). حتی تمدن در نظر ملت‌های غرب معنایی یکسان ندارد. به خصوص میان کاربرد انگلیسی و فرانسوی این واژه از یک سو، و کاربرد آلمانی آن از سوی دیگر تفاوتی بارز وجود دارد. در نظر گروه نخست این مفهوم همزمان بیان‌کننده غرور یک ملت نسبت به اهمیت خود در زمینه پیشرفت غرب و بشریت به طور کلی است؛ در حالی که در حوزه زبان آلمانی، به معنای چیزی کاملاً سودمند است، هرچند که اهمیتی دست دوم دارد، یعنی چیزی است که فقط بعد خارجی انسان، فقط سطح و ظاهر انسان را دربرمی‌گیرد. هنگامی که در زبان آلمانی می‌خواهند به خود هویت بدهند، هنگامی که می‌خواهند در وهله نخست غرور نسبت به دستاوردها و طبیعت

خاص خود را به بیان درآورند، واژه «فرهنگ» را به کار می‌گیرند (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۴۴۶). مفهوم فرانسوی و انگلیسی تمدن می‌تواند در ارتباط با داده‌های سیاسی یا اقتصادی، مذهبی یا فنی، اخلاقی یا اجتماعی قرار بگیرد. مفهوم فرهنگ در آلمانی در اساس به معنای داده‌های معنوی، هنری و مذهبی است و با قوت تمام آشکارا میان داده‌هایی از این دست از سویی و داده‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی از سوی دیگر فاصله ایجاد می‌کند. مفهوم فرانسوی و انگلیسی تمدن می‌تواند متوجه دستاوردها بشود، اما می‌تواند به همین میزان حالت و رفتار انسان‌ها صرف نظر از آنکه چیزی به بار نشانده باشند، دربرگیرد. در مقابل، در مفهوم فرهنگ در زبان آلمانی توجه به رفتار، و ارزش‌هایی که یک انسان بی‌هیچ عملی فقط به برکت وجود و حضورش داراست، بسیار رنگ باخته است.

برخی انسان‌شناسان ارتباط میان فرهنگ و تمدن را طور دیگری تعبیر کرده‌اند و فرهنگ را تجلی خصوصیات جامعه‌های ابتدایی، دست نخورده یا تغییرنیافته، غیرشهری دانسته‌اند و جامعه‌های پیچیده‌تر، توسعه‌یافته، شهری و پویا را به عنوان تمدن معرفی کرده‌اند (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۴۶۶). در بعضی مواقع نیز، فرهنگ مفهومی عام‌تر می‌یابد، در حالی که مفهوم تمدن، صرفاً به مفهوم شهرنشینی اطلاق می‌شود. یکی از موارد تمایز این دو مفهوم که معمولاً مطرح می‌شود بر پایه شیوه تحول و توسعه آن‌هاست و براساس آن، تمدن (که مترادف با مجموعه فنون تعریف می‌شود) روند مداوم و متراکمی است که امکان پذیرش شیوه‌های تعمیم‌پذیر و قابلیت انتشار در سراسر جهان را در خود دارد، در حالی که فرهنگ (که مترادف با خلاقیت تعریف می‌شود) به شکلی پراکنده و متفرق رخ می‌نماید، قابلیت پذیرش چنین شیوه‌هایی را ندارد و قابل انتقال هم نیست (بشیریه، ۱۳۸۵، ص ۸۸).

در نظر متفکرانی مانند کانت، کالریج، و ماتیو آرنولد، فرهنگ در اصل نمایشگر اخلاق فردی، و تمدن به معنای رسوم و پیمان‌های اجتماعی است. بی‌شک فرهنگ با ارزش‌های «معنوی» و تمدن با ارزش‌های «مادی» ارتباط می‌یابد. کانت معتقد است هرچند ما متمدنیم، «حتی در رعایت ادب و ظرافت‌های رفتار اجتماعی به افراط نیز می‌گیریم، اما هنوز تا مرحله اخلاقی راهی دراز در پیش داریم». وی عقیده دارد عرف و آداب ظاهری صرفاً در تشکیل تمدن نقش دارند، و تنها

اخلاق به فرهنگ حقیقی تعلق دارد (بشیریه، ۱۳۸۵، ص ۱۰۰). تایلور در به‌کارگیری دو مفهوم فرهنگ و تمدن، به برتری فرهنگ اشاره می‌کند و معتقد است که «تمدن» حتی در معنایی منحصرأ توصیفی، همین که درباره جوامع ابتدایی به کار می‌رود، ویژگی خود را به عنوان مفهومی علمی از دست می‌دهد. دلیل این وضع، معنای بنیادین واژه تمدن است که به شکل‌گیری شهرها بازمی‌گردد و نیز معنایی است که در علوم تاریخی به خود گرفته است؛ علومی که در آن‌ها این واژه اساساً کارهای تحقیقیافته مادی را نشان می‌دهد که در جوامع «ابتدایی»، توسعه‌ای اندک یافته‌اند. «فرهنگ» در نظر تایلور و در معنای نوینی که از آن ارائه می‌دهد، از این برتری برخوردار است که واژه‌ای خنثی است که تفکر درباره کل بشریت و گسستن از رویکردی درباره انسان‌های ابتدایی را که آنان را موجوداتی استثنایی قلمداد می‌کرد، امکان‌پذیر می‌کند (کوش، ۱۳۸۱، ص ۲۸). برخی اندیشمندان دو تفاوت عمده بین فرهنگ و تمدن ذکر کرده‌اند و در واقع، از یک‌سو فرهنگ را به ابعاد ذهنی، معنوی و فردی مربوط دانسته‌اند و تمدن را مرتبط با ابعاد عملی، عینی و اجتماعی و از سوی دیگر، فرهنگ را وسیع‌تر، قدیمی‌تر و تمدن را جوان‌تر محدودتر دانسته‌اند (خورسندی، ۱۳۸۸، ص ۲۳).

بنابر این ملاحظه می‌شود که جدایی و تفکیک معنای کاربردی دو مفهوم فرهنگ و تمدن مورد توجه بسیاری از اندیشمندان بوده است و از این رو، در مقابل نظریه کسانی که به یگانگی این دو معتقدند، از جایگاه خاصی برخوردار است.

ج) نوع سوم رابطه تمدن و فرهنگ

علاوه بر دو نوع رابطه‌ای که میان تمدن و فرهنگ اشاره شد، کانت فرهنگ و تمدن را نه با تقدم و تأخر مطرح می‌کند و نه آن‌ها را آشتی‌ناپذیر می‌داند، بلکه به آن‌ها مانند عناصری می‌نگرد که در ترکیبی پیشرونده، هرچند متضاد، اما توأمان قرار گرفته‌اند. یکی بدون دیگری وجود خارجی ندارد. کانت می‌گوید شکوفایی درونی انسان و ساختن جهان بیرونی وابسته به یکدیگرند. تحقق یکی بدون دیگری ممکن نیست. فرهنگ مسیحی، رومی و یونانی نیز جلوه‌های عالی متمدنانه خود را داشته‌اند. فقط کسانی که این جهان را دارای رشد و زوالی گیاهی می‌دانند، مانند «اشپنگلر»، با

قاطعیت فرهنگ را از تمدن جدا می‌کنند و یکی را در برابر دیگری قرار می‌دهند و فرهنگ را از خصلتی مطلق برخوردار می‌کنند. کسانی که به قیمت تمدن به تجلیل از فرهنگ می‌پردازند، بیشتر نگران حفظ میراث‌های فرهنگی‌اند تا حفظ بشریت (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۳۶۸).

در متون آلمانی بین فرهنگ و تمدن تعارضات شده‌اند. بعضی از نویسندگان آلمانی تمدن را با غنای روحانی و فرهنگ را با فعالیت‌های تکنولوژیک و اقتصادی یکی دانسته‌اند. برخی دیگر، درست به‌عکس عمل کرده، تمدن را به قلمرو عینی تکنولوژیک و اطلاعات اطلاق کرده و فرهنگ را شامل اموری مانند دین، فلسفه و هنر گرفته‌اند. در انگلستان نیز نویسندگان و به‌خصوص فلاسفه و جامعه‌شناسان گاهی این و گاهی آن روش را به‌کار گرفته‌اند (جلالی مقدم، ۱۳۸۵، ص ۶۶).

همچنین آلفرد وبر تمدن را کارهای عینی، فنی و اطلاعاتی جامعه می‌داند و فرهنگ را با امور ذهنی، مانند دین، فلسفه و هنر یکی می‌داند. به نظر او تمدن انباشت پذیر و بازگشت نا پذیر است، حال آن که اجزای فرهنگ بسیار دگرگونی پذیراند و یگانه و فزونی ناپذیر (دایوش آشوری، ۱۳۸۰، ص ۴۱).

براساس نظر هگل، فیلسوف آلمانی، می‌توان روح را دارای دو جنبه دانست: ذهنی و عینی. از فرهنگ هنگامی سخن می‌گوییم که روح بشر فعالیت‌ها، روش‌ها، اکتسابات و رفتارهایش را به نقد می‌کشد و سعی می‌کند آن‌ها را بهبود بخشد تا از قیدوبندها رهایی یابد و هرچه را که از درون مانع شکوفاییش می‌شود، از میان بردارد. از سوی دیگر، از تمدن هنگامی سخن می‌گوییم که روح بشر تجلیات بیرونیش را نقد می‌کند تا خود را از آنچه از بیرون مانع تحقق موقعیت راستینش می‌شود، برهاند (پهلوان، ۱۳۷۸، ص ۱۵). از این رو، می‌توان گفت همه مفاهیم، نظریه‌ها، شناخت‌ها و اندیشه‌هایی که بافت مذاهب، علوم، هنرها و فنون را شکل می‌دهد، در حوزه فرهنگ واقع می‌شود؛ و آنچه به تمدن تعلق می‌گیرد، عبارت است از جلوه مشخص یا تحقق دانش‌های گوناگونی که بر اثر فرهنگ کسب شده است. به زبان دیگر، هرگاه که انسان سعی خود را نسبت به خرد به کار می‌بندد، از فرهنگ سخن می‌رود؛ و هرگاه که جهان را تغییر می‌دهد، پای تمدن را به میان می‌کشد (پهلوان، ۱۳۷۸، ص ۱۶).

در دوران مدرن، مفهوم تمدن بر مفهوم فرهنگ متأخر است. از نظر لغت‌نامه‌ای، مفهوم تمدن هم در زبان‌های اروپایی و هم در زبان پارسی با مفهوم شهر و شهرنشینی، و تعلق به اخلاق شهر پیوند دارد. در تفسیر مدرن در میان فرهنگ و تمدن یک رابطه عام و خاص برقرار است، یعنی هر تمدنی یک فرهنگ است و اما هر فرهنگ یک تمدن نیست. تمدن به آن استقامتی از تکوین فرهنگ اطلاق می‌شده است که با شهرنشینی یا به بیان جامعه‌شناسی سیاسی با انقلاب شهری پیوند دارد. تمدن آن مظاهر و تبعات تکوین فرهنگی را منعکس می‌کند که از آمیزش تاریخی فرهنگ و شهر حاصل می‌آید.^۱

تمدن‌ها پدیده‌های جامع و فراگیرند. بدین معنا که نمی‌توان به درک یکی از خصوصیات آن‌ها نائل آمد، بی‌آنکه به تمدن جامع و فراگیر ارجاع داد. تمدن یک کلیت است. هانتینگتون می‌گوید تمدن، گسترده‌ترین کلیت فرهنگی است. روستاها، مناطق گروه‌های قومی، ملیت‌ها، گروه‌های مذهبی، همه دارای فرهنگ‌های متمایزی هستند و در سطوح مختلفی از تنوع فرهنگی قرار دارند. اگر جماعت‌های اروپایی را در نظر بگیرید که خود خصوصیات فرهنگی مشترک دارند، اما از جماعت‌های چینی و هندی متفاوت‌اند. چینیان، هندوان و غربیان را نمی‌توان بخشی از یک کلیت فرهنگی گسترده دانست. آن‌ها تمدن‌های متفاوتی را تشکیل می‌دهند. از این رو، می‌توان گفت یک تمدن بالاترین سطح تجمع فرهنگی یک مردم است و گسترده‌ترین سطح هویت فرهنگی انسان‌هایی است که آن‌ها را از دیگر انواع متمایز می‌کند. تمدن‌ها بزرگترین «ما» را می‌سازند که در چارچوب آن ما از نظر فرهنگی حس می‌کنیم که در خانه خودمان هستیم و خود را از همه موضوعات دیگری که خارج از آن قرار دارند، متمایز می‌کنیم. تمدن‌ها از نظر ترکیب سیاسی نیز با یکدیگر فرق می‌کنند و از تمدن به تمدن دیگر متفاوت می‌شود. یک تمدن ممکن است یک یا چند واحد سیاسی را دربرگیرد. این واحدها ممکن است دولت-شهر، امپراتوری، فدراسیون، کنفدراسیون، کشور-ملت، کشورهای چندملیتی باشند که هر یک می‌توانند شکل‌های متنوعی از

۱. برگرفته از سایت پاتوق جامعه‌شناختی

حکومت را دارا باشند. از آنجا که تمدن‌ها تحول و تغییر می‌یابند، معمولاً این عوامل بر تعداد و طبیعت اجزای تشکیل‌دهنده واحدهای سیاسی آن‌ها تأثیر می‌گذارد (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۴۷۱).

بر اساس آنچه بیان شد، می‌توان تمدن هندو را مثال زد. آیین هندو عنصر محوری و تعیین‌کننده فرهنگ در شبه‌قاره از هزاره دوم قبل از مسیح بوده است. این آیین را باید بیش از یک مذهب یا نظام اجتماعی دانست؛ هسته و جوهر تمدن، هندی است. این عنصر در دوران اخیر نیز تداوم یافته است، هرچند که شبه‌قاره، جامعه اسلامی درخور توجهی و همچنین، اقلیت‌های فرهنگی متنوعی دارد. مانند اصطلاح چینی، اصطلاح هندوهم گسترده‌تر از نام کشور هند است و فرهنگ این تمدن وراسوی مرزهایش می‌رود. همچنین همه پژوهشگران عمده وجود یک تمدن مشخص و متمایز اسلامی را می‌پذیرند. این تمدن در قرن هفتم میلادی در شبه جزیره عرب سربرآورد و به سرعت در آفریقای شمالی و شبه‌جزیره ایبری پراکنده شد و از سمت شرقی در آسیای مرکزی، شبه‌قاره و جنوب شرقی آسیا اشاعه یافت. در نتیجه فرهنگ‌های متنوع یا تمدن‌های گونه‌گونه‌ای در چارچوب اسلام قرار دارند، مانند عربان، ترکان، ایرانیان و ماله‌ها (پهلوان، ۱۳۸۸، ص ۴۷۴).

آنچه در این دیدگاه اهمیت دارد، اینکه تمدن را باید به صورت جمع به کار برد و از تمدن‌ها سخن گفت تا بتوان الگوی واحدی که درباره یک تمدن آرمانی مطرح می‌شود، طرد کرد. کاربرد تمدن به صورت جمع یعنی پذیرش حضور تمدن‌های مختلف در جهان. ما شاهد وجود تمدن‌های گوناگون بوده و هستیم که هر یک به سبک خود متمدن بودند. در نتیجه، باید اذعان کرد کاربرد تمدن به صورت مفرد، اعتبار خود را از دست داد. هرچند در دوران کنونی اندیشه تمدن به صورت مفرد مطرح می‌شود و این بار ادعا می‌شود یک تمدن جهانگیر جهانی وجود دارد و به همین دلیل برخی مانند «هانتینگتون» با باور به تمدن غرب و با اعتقاد به ضرورت حفظ سرکردگی این تمدن بر جهان می‌اندیشند. وی به جهانروایی تمدن غرب دلبستگی نشان می‌دهد و پایداری غرب را با حفظ این جهانروایی برابر می‌گیرد.

در جهانی که تضادهای قومی و برخوردارهای تمدنی به نحوی فزاینده سر بر می‌کشند، اعتقاد به جهانگیربودن فرهنگ غرب با سه دشواری اساسی مواجه است: نخست آنکه نادرست است، دوم

آنکه غیراخلاقی است، و بالاخره آنکه خطرناک است. این از این نظر تمدن‌های مختلف نمی‌توانند درهم ادغام شوند، یا یکدیگر را بپذیرند. اصول آن‌ها به حدی از هم متفاوت است که هرگونه تقریبی را ناممکن می‌کند. بنابراین، رابطه میان کنشی فرهنگ و تمدن بیشتر مورد قبول است و تحقیق حاضر این رویکرد را مورد توجه قرار داده است.

نتیجه‌گیری

امروزه کاربرد دو واژه فرهنگ و تمدن از اهمیت و جایگاه خاصی برخوردار شده، و برداشت‌ها متفاوتی ارائه شده است. این مسئله پرسش از نسبت رابطه میان فرهنگ و تمدن را به پرسشی اساسی تبدیل کرده است. تحقیق حاضر در پاسخ به این پرسش اصلی، ایده استقلال و رابطه میان کنشی «فرهنگ» و «تمدن» را مطرح می‌کند و در دو بخش به توضیح و تبیین آن می‌پردازد. در بخش نخست، مفاهیم تمدن و فرهنگ توضیح داده شد و در بخش دوم به رویکردهای مختلف پرداخته شد.

این تحقیق به این نکته اذعان دارد که با روش دوقطبی‌سازی دشوار بتوان پدیده‌های پیچیده و چندبعدی را پاسخ گفت. تجلی مادی یا تمدنی هر بار حاصل یک جریان تازه فرهنگی نیستند، و از این گذشته خود می‌توانند موجب حرکت‌ها و کوشش‌های فرهنگی تازه‌ای بشوند. این تصور که هر جلوه مادی اثر بی‌واسطه یک عمل فرهنگی است، تصور دقیق نیست. یک دستاورد مادی خود می‌تواند انگیزه آفرینش‌های فرهنگی بشود. باید این واقعیت را پذیرفت که رابطه فرهنگ و تمدن خود رابطه‌ای است پیچیده و تأثیرگذار بر یکدیگر که گاه، اگر برداشتی دیگر از این اصطلاح نشود، می‌توان آن را ارتباطی دیالکتیک نام نهاد. یعنی این دو تأثیر متقابل بر هم دارند و می‌گذارند. با این حال، می‌دانیم تعریف تمدن بسته به مکتب و دیدگاه اندیشمندان فرق می‌کند، همان‌سان که مفهوم فرهنگ با چنین سرنوشتی دست‌به‌گریبان است. کسانی که راه تقابل دو مفهوم فرهنگ و تمدن را برمی‌گزینند و یکی را مادی و دیگری را معنوی می‌دانند، اغلب به‌ناچار با پرسش‌ها و بغرنج‌هایی لاینحل دست‌وپنجه نرم می‌کنند. از اینکه دو مفهوم را در تقابل با هم تعریف کنیم، راه به جایی نمی‌بریم. شاید راه درست آن باشد که هر یک از این دو را از تعریفی مستقل برخوردار

کنیم و به اعتبار همین تعریف‌های مستقل دیدگاه و موضوع کار خود را شرح و بسط دهیم. از سوی دیگر، باید آگاه بود که هیچ تعریفی، هر چند روشن و مشخص، نمی‌تواند مرزهایی غیرقابل نفوذ به دست دهد و از تن دادن به نوع تداخلی بپرهیزد.

به نظر نگارنده، تفکیک مفاهیم تمدن و فرهنگ از این نظر اهمیت دارد که ایده یکسان‌سازی تمدن غرب و اینکه غرب خود را سردمدار آن معرفی می‌کند، مورد خدشه قرار می‌گیرد؛ پذیرش هویت مستقل فرهنگی تمدن‌ها که بیان‌کننده ساختار خاص اجتماعی، هنجارهای اخلاقی، علمی و هنری است، این تصور را قوت می‌بخشد که لزوماً دنیا به سوی یک تمدن واحد که به اصرار برخی، همان تمدن غرب است، سیر نمی‌کند؛ بلکه مرزبندی‌های فرهنگی جدید که به ویژه در سال‌های اخیر بیشتر به چشم می‌آید، گویای این واقعیت است که تمدن‌هایی با هویت فرهنگی متفاوت از تمدن غرب، در حال قدرت‌گرفتن هستند. هویت مستقل و مجزای فرهنگی درون‌تمدنی، به صورت مداوم تمایز اساسی میان تمدن‌ها را نشان می‌دهد.

برخی به یگانه‌انگاری (مونیسیم) فرهنگی اعتقاد دارند و برخی دیگر ابراز می‌کنند که درست‌تر آن است که از فرهنگ‌های مشخص سخن به میان آید، و نه از فرهنگ به طور عام. همچنین، می‌توان تصریح کرد جامعه‌ای با مردمان عاری از فرهنگ وجود ندارد. البته، تفاوت‌هایی میان جوامع به چشم می‌خورد، اما در درجه و کمیت و نه در نوع. واضح است به‌کارگیری معیار فرهنگ اروپایی به عنوان تنها معیار جهانی ارزش‌های انسانی، کاملاً بی‌معناست. هر فرهنگی اعتباری ذاتی برای خود دارد و از همین رو باید دنیا را ترکیبی از موجودیت‌های اجتماعی - فرهنگی متفاوت و بی‌همتایی نگرست، که هر یک، از الگوی توسعه و رشد پویایی ذاتی خود پیروی می‌کند. بیان‌کردن تعریفی که فرهنگ را از تمدن متمایز کند، موج ابهام و ابهام در کاربرد هر دو مفهوم می‌شود، و در نهایت، به این نتیجه منجر می‌شود که اندیشمندانی همچون هانتینگتون، بدون در نظر گرفتن تنوع فرهنگی، نژادی، قومی و مذهبی، قاره آفریقا را در یک تمدن واحد می‌گنجانند، یا تفاوتی میان شیعه و سنی و دیگر مذاهب مختلف اسلام قائل نمی‌شود. بنابراین، برای پرهیز از این مشکل اساسی، به نظر می‌رسد میان این دو مفهوم نوعی استقلال و تمایز لازم است.

منابع و مأخذ

۱. آشوری، داریوش (۱۳۸۰). *تعریف‌ها و مفهوم فرهنگ*. تهران: انتشارات آگه.
۲. بشیریه، حمید (۱۳۸۶). *فرهنگ از دیدگاه انسان‌شناسی و قوم‌شناسی*. تهران: نشر نگاه معاصر.
۳. بورلو، ژوزف (۱۳۸۶). *تمدن اسلامی*. ترجمه اسدا... علوی، تهران: انتشارات بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.
۴. پهلوان، چنگیز (۱۳۷۸). *فرهنگ‌شناسی*. تهران: انتشارات پیام امروز.
۵. پهلوان، چنگیز (۱۳۸۸). *فرهنگ و تمدن*. تهران: نشر نی.
۶. جلالی مقدم، مسعود (۱۳۸۵). *فرهنگ چیست*. تهران: انتشارات امیرکبیر.
۷. خورسندی، علی (۱۳۸۸). *علوم انسانی و ماهیت تمدن‌سازی*. تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۸. سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۶). *عقلانیت و آینده توسعه‌یافتگی ایران*. تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
۹. عالمی، سید علیرضا (۱۳۸۹). *آسیب‌شناسی تمدن اسلامی مبتنی بر اندیشه‌های سید حسین نصر*. قم: مرکز بین‌المللی ترجمه و نشر المصطفی.
۱۰. عاملی، سید رضا (۱۳۹۰). *میراث تمدنی ایران*. تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
۱۱. کوش، دنی (۱۳۸۱). *مفهوم فرهنگ در علوم اجتماعی*. ترجمه فریدون وحیدا. تهران: انتشارات سروش.
۱۲. مصلی‌نژاد، عباس (۱۳۸۸). *فرهنگ سیاسی ایران*. تهران: فرهنگ صبا.